

شهید محمد علی خواجه



از بشارت علی
سازمان جامع سرداران و هزار شهید استان بوشهر

نام پدر	عوض
تاریخ تولد	۱۳۴۰/۰۸/۲۵
محل تولد	بوشهر – گناوه
تاریخ شهادت	۱۳۶۱/۰۸/۱۹
محل شهادت	موسیان
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباز نیروی انتظامی
شغل	—
تحصیلات	دیپلم
مدفن	مفقود

زندگینامه

شهید محمد علی خواجه در سال ۱۳۴۰ در قریه محروم چهار برج در خانواده فقیر و تهی دست اما مذهبی متولد شد. تحصیلات ابتدایی را در همان روستا گذارند و برای ادامه تحصیل به بندر گناوه آمد تا بستانها تعطیل بود کار می کرد سال آخر تحصیلات متوسطه را می گذارند که انقلاب به پیروزی رسید و پس از گرفتن دیپلم توانست جذب بسیج گناوه شود و دوره آموزشی را با موفقیت گذارند وی که عشق جبهه در سر داشت فوری دفترچه آماده به خدمت گرفت و عازم خدمت مقدس سربازی شد.

« یادش گرامی و راهش پر رهرو باد »

خاطرات

خاطراتی از زبان محمد جعفر عابدینی :

عنوان خاطره : خاطره‌ای از رشادتها و دلاورمردی های شهید

حدوداً مرداد ماه سال ۱۳۶۱ بود که وارد جبهه بستان شدیم عملیات‌های طریق القدس، فتح المبین، بیت المقدس و رمضان انجام شده بود و عراقی‌ها در این ۶ و ۷ ماه ضربه‌های محکمی چه از لحاظ سیاسی و نظامی خورده بودند.

خصوصاً روحیه نیروهای بعثی بسیار متزلزل به نظر می‌رسید در شهر بستان چیز سالمی وجود نداشت خصوصاً مناطق مسکونی به ویرانه تبدیل شده بودند.

شهید سرافراز مفقودالجسد محمد علی خواجه اساساً یک سرباز دیپلم وظیفه ژاندارمری بود داوطلبانه در میان جمع ما حاضر بود چند روزی را در بستان و در اطراف گذارنده بودیم که به ما اطلاع داده بودند یک گردان نیروی داوطلب و شجاع را خواستاریم تا به جبهه موسیان دهلران بفرستیم در همان موقع این شهید سرافراز نزد من آمدند و پیشنهاد رفتن داد و گفت این عملیات فرصت خوبی است تا ما رو در رو با عراقی‌ها شویم.

خلاصه همراه با چندین تن دیگر از بچه‌ها از جمله شهید عبدالرضا گرگین پور، شهید منوچهر عباسی، شهید غلامرضا کمالی، شهید مصطفی شیری و چند تن از بچه‌های بوشهر و خرموج و برازجان عضو گردان ۹۰۷ رزمی ژاندارمری سوسنگرد به سوی جبهه موسیان حرکت کردیم.

خط مقدم جبهه که تا آن روز در همان منطقه به دست بچه‌های تیپ خرم آباد بود، تحویل ما گردید. یکی از عزیزانی که بسیار در نظم و سنگر سازی نقش داشتند شهید خواجه بود حدوداً چهار ماه به صورت پدافند جلوی عراقیها ایستاده بودیم تمام مشکلات و نارسایی‌ها روزها یکی پس از دیگری سپری می‌شد.

تا اینکه مهر ماه سال ۱۳۶۱ بود که از طرف سپاه پاسداران به ما اطلاع دادند که باید برای عملیات بزرگی آماده شویم، در ضمن دو نفر هم برای خط شکن داوطلب می‌خواستند.

شهید محمد علی خواجه که مسئول مسائل فرهنگی و عقیدتی سیاسی واحد ما بود به من گفت شما حاضر هستید که خط شکن باشید من هم در جواب گفتم اگه شما هم باشید من هستم. بیرون شهر ویرانه دهلران همه را جمع کرده بودند و گفتند هر روز در همین مکان برنامه آموزش داریم. خلاصه دوره تمام شد.

نیروهای سپاه و بسیج و ارتش در منطقه جمع شدند، قبل از انتقالات نیرو تکمیل گردید. من و محمد علی چهار ماه بود که مرخصی نیامده بودیم فرمانده واحد به ما گفت چرا شما مرخصی نمی‌روید با صحبتیایی که شد قرار بر این گذاشتیم که فردا بعد از نماز صبح همراه با ماشین غذا به اندیمشک برویم و از آنجا به گناوه بیایم، تمام بچه‌های گناوه‌ای پیام و نامه‌های خود را دست ما داده بودند بعد از نماز صبح راه افتادیم آمدیم کنار سنگر تقسیم غذا که فرمانده واحد را دیدیم گفت آنقدر مرخصی نرفتید تا تمام مرخصی‌ها لغو شد و علت را جویا شدیم ایشان گفتند امشب عملیات شروع می‌شود.

شهید خواجه گفت ما که قصد مرخصی نداشتیم شما زیاد اصرار کردید به هر حال برگشتیم و جریان را برای

همسنگریان تعریف کردیم هوا روشن شد از طرف تیپ سابق گر بلا آمدند و گفتند که آن دو نفری که داوطلب هستند بیایند از دوستان خداحافظی کردیم، چه خداحافظی هر کس زبان حالی داشت تمام بچه‌ها پاک و مخلص بودند، یکی گریه می‌کرد، آن دیگری ما را زیر قرآن رد می‌کرد

من و شهید خواجه تک تک بچه‌ها را در بغل گرفتیم، آنها را بوسیدیم، همه التماس دعا داشتند و می‌گفتند ما را فراموش نکنید آمدیم بیرون موسیان بچه‌ها تشنه بودند برای ما صحبت کردند، گفتند راهی را در پیش داریم که احتمال برگشت کمی وجود دارد.

باید از مین و دیگر وسایل دفاعی عراقی‌ها عبور کنیم همه ما را قسم دادند که کسی رودر بایستی نداشته باشد، هر کس نمی‌خواهد اجباری در کار نیست صادقانه بیاید انصراف دهد ما پاک باخته می‌خواهیم به هر حال همه بچه‌ها خالصانه برای جانفشانی در راه دوست حاضر بودند عملیات محرم در منطقه موسیان و دهلران و تپه‌های مشرف که دست عراقی بود آن شب شروع شد، خدا می‌داند چه طور رسیدیم بالای سر عراقی‌ها محمد علی با تمام شجاعت می‌جنگید او، من و دوستان را تشویق می‌کرد و طوری عمل می‌کرد که انگار سالهای سال است فرماندهی کرده بود و انگاری تمام مناطق را بلد بود و به قول قدیمی‌ها رجز می‌خواند و جلو می‌رفت و عراقیها را مثل برگ به زمین می‌ریخت

خلاصه عملیات تا هفت شبانه روز ادامه داشت یعنی از ۱۰ آبان سال ۱۳۶۱ تا ۱۷ آبان که ما بودیم پشت سر هم ادامه داشت.

رشادتهای زیادی از بچه‌ها دیدم اما محمد علی یک لحظه خدا را فراموش نمی‌کرد روز ششم جای بدی داشتیم کمبود آب و بدی منطقه طوری بود که امکانات در شرایط پیچیده جنگی به ما نمی‌رسید. هر یک از ما قمقمه آبی داشتیم اما از شدت کار و خستگی و گرما کمتر کسی آب داشت

اما محمد علی گفت آب را نگه داشته‌ام برای وضو می‌خواهم یک لحظه بدون وضو نباشم اگر خداوند مرا جز شهدا قرار دهد باید با وضو از دنیا بروم.

با من شوخی می‌کرد در بدترین شرایط می‌گفت چقدر صورتت نورانی شده باور کن، حتما امروز شهید می‌شوی اگر رفتی باید دعا کنی من هم بیایم.

در آخرین ساعت شب هفتم آبان سال ۱۳۶۱ مرحله چهارم عملیات محرم شروع شد به طرف عراقی‌ها حمله کردیم و با یاری خداوند متعال و امام (ره) خط اول آنها را گرفتیم، ولی نزدیک‌های اذان صبح پانک عراقی‌ها شروع شد ما درست در منطقه شرفانی عراق بودیم، کاملاً محاصره بودیم ایران دستور عقب نشینی داده بود جمع زیادی از بچه‌ها شهید و عده‌ای هم زخمی بودند،

کشته‌های عراقی هم قاطی ما بودند تانکهای عراقی می‌آمدند جلو با یک آرایش خاص ولی باز هم دلاور مردان شجاع و آرپی‌جی زن آنها را شکار می‌کردند و صدای بانگ الله اکبر در فضا می‌پیچید. تعداد تانکها خیلی بود این قدر آتش تهیه سنگین بود که دیگر کسی نمی‌توانست هیچ گونه حرکتی به جلو یا عقب داشته باشد.

در همین هنگام یکی از بچه‌های اصفهان افتاد و در حال شهادت التماس می‌کرد، برادر آب، آخرین لحظه قطره آبی رسانید آتش گرفته‌ام شهید محمد علی تنها کسی بود که مقداری آب در قمقمه‌اش باقی مانده بود گفت الان آب برایت می‌آورم به او گفتم خطرناک است نرو، چون واقعاً منطقه جنگ، دشت صافی بود و هر حرکت ما در

دید نیروهای عراق بود و کوچکترین حرکت ما مساوی بود با باران صدها تیر خمپاره محمد علی سینه خیز به طرف برادر زخمی رفت تا رسید نزدیک او نشست و قمقمه‌اش را در آورد و به همان برادر مجروح اصفهانی داد ، که ناگاه یک مرتبه کالیبر مستقیم تانک عراق سینه‌اش را شکافت و دردم به شهادت رسید .

حالت سینه خیز خودم را به او رساندم دیده هنوز چشمانش باز است شهادت او را خواندم و چشمهایش را بستم و از او جدا شدم بچه‌ها یکی یکی شهید می‌شدند لحظات واقعا تلخ و سخت بود کمتر کسی بود که سالم باشد مگر عده‌ای کمی از جمله خودم ، که چند لحظه بعد زخمی شدم و از شدت خونریزی بیهوش شدم و بعد از مدتی خود را در عراق در اسارت دیدم به هر حال جسد شهید محمد علی خواجه در آن زمان در خاک عراق در منطقه پاسگاه شهربانی باقی ماند .

شخصی که آرزوی شهادت را روز شماری می‌کرد به آرزوی خود رسید و شربت شهادت را نوشید .

خوشا به حال آن عزیز بزرگ روحش شاد و همراه با امام شهیدان خمینی بت شکن و سرور سالار شهیدان عالم و کربلای حسین بن علی (ع) .

وصیت نامه شهید

بسمه تعالی

«ولا تحسبن الذين قتلو في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون»

با درود فراوان به رهبر کبیر انقلاب و سلام بر شهیدان گلگون کفن که به خاک خفته‌اند تا خفتگان تاریخ بیدار شوند وصیت نامه خود را شروع می‌کنم .

چند کلمه‌ای را که اکنون می‌نویسم خود را قلباً لایق شهید شدن در این راه نمی‌دانم مدتها بود که دلم می‌خواست به جبهه بروم ولی فرصت آن را پیدا نکردم تا اینکه به خدمت مقدس سربازی اعزام شدم .

بنا به میل قلبی در تقسیم بندی خوزستان افتادم یعنی شهر اهواز و بعد از آنکه دوباره اهواز ما را تقسیم کردند بسیار دلم می‌خواست بروم آبادان ولی نتوانستم و من را به سوسنگرد فرستادند .

وقتی که در سوسنگرد بودم شنیدم که ژاندارمری یک خط می‌خواهد تشکیل بدهد چون من خیلی دلم می‌خواست که خط مقدم باشم به عنوان داوطلب به جبهه موسیان آمدم وقتی که به جبهه آمدم خباثت درونی من عوض شده و من به کلی دگرگون گشتم

عاشق شدم عاشق شهادت و یادم به گوشه‌ای از کتابی افتاد که علی(ج) فرموده بود “ جهاد رحمت الهی که بر روی شما بندگان ویژه خداوند باز می‌شود “ پیراهن سربازی زرهی آهنین است که دست فداکاری و ملیت آنرا بر اندام جوانمردان خونگرم و فعال می‌پوشاند این جامه فاخر در زندگی لباسی شرافت و پس از مرگ حریر بهشت خواهد بود

آری گلگون گفنان یعنی آنهایی که در راه دین و عدالت به خون گلوی خود رنگین شده‌اند در این جهان جز نام و افتخار نخواهد داشت و در آن جهان جز در فردوس برین خانه نخواهد کرد.

مادر اگر شایستگی آن را پیدا کردم که شهید شدم به آرمان خود رسیده‌ام و اگر شایستگی پیدا نکردم آنقدر در این جبهه می‌مانم تا شایستگی پیدا کنم.

توصیه‌ام به برادرانم و خواهرانم و مادر دل شکسته‌ام و نیز به تمام آشنایانم این است شاید زمانی که اگر شهید شدم تا می‌توانید بر خود غالب شوید و برایم به صورت خود سیلی زنید چون روحم عذاب می‌بیند و نیز قطعه‌ای یخ بر مزارم بگذارید تا به جای دیده پدرم اشک بریزد چرا که من پدرم را از دست داده‌ام

مادر این زمان عروسی من، تنگ من است و حجله من سنگر و محل عروسیم در جبهه موسیان آن تپه‌هایی که هر سنگر ریزه‌ای را که نگاه می‌کنی حاکی از خون شهیدی می‌باشد تا ببینم خداوند کی این سعادت را به من دهد که بتوانم عروسی کنم

و اما افسوس که تو نیستی که عروسی نو داماد خود را ببینی که خدایش چه زیبا سعادت عروسی را به او می‌دهد.

برادر جان فرزندان را از همین کوچکی با اسلام آشنا ساز و رهبران یعنی خمینی کبیر را به آنان بشناسان تا وقتی بزرگ شدن خود را بشناسد و دنباله رو عمویشان باشند

وقتی می‌نشینی به آنان بگو که عمویان را برای چه شهید شد برای از پا در آوردن دشمنان اسلام تا قلب کوچکشان از همین زمان نسبت به دشمن اسلام و انسانیت یعنی شیطان بزرگ آمریکا تیره شود و خود دشمنان را بشناسند.

از مردم شریف و وطنم تقاضا دارم هر کجای کشور مرا به خاک سپردند هنگامی که وصیت نامه ام را می‌خوانند بجای گریه و زاری تکبیر و شعار درود بر خمینی سلام بر شهیدان و شعار روح منی خمینی بت شکنی خمینی بگویند.

به احمد بحرینی بگویید چند روزی که با شما داخل حزب بودم وقتی صحبت از شهید شدن می‌شد من به تو می‌گفتم اگر من شهید شدم عکسم را روی دیوار نقش بکن می‌گفتی باشد حال باید عکسم را روی دیوار نقش کنی تا به قول خود وفا کرده باشی

والسلام.
محمد علی خواجه



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران